

گذر کرد همچون لبی خضال
 عیان گشت منقش لبی برش
 مژه تا بر افشاند از خورشید
 ز آتش همان شوق دل بر جزد
 که از عاقبت از برم دور باشد
 چو سان اشک از آب بشیندم
 ز نام محبت چه برق فلکند

حکایت

شنیدم که مجرای او وصل دور
 ز خمسون بیخشان ندی خیزد
 شب روز بود آن طلسم نیاید
 نفس تا در آینه اش نمود
 ز کفایت این سوز پسر از جهت
 بهر بست بر قطره کوه فشار
 درین شبویه ناقص بود
 نواز ناله وصل میسر شدی
 نیک کرد و از ناله معشوق رام
 جسمی را از عبادی مت رعایت

نیک کرد

بر سر اینک شو بدغبان مسلال
 چو در کرداب در کردش آید سرش
 بر نیک نیت آن از پیش فرست
 طبعش شعله کردید بر اوج زد
 ز جانم بشود دست مسر و پاشش
 که لبی درین هر چه سپیدم
 که در آب هم لبی نشیند زینست

بیهوشی در آشت ذوق حضور
 نواز سر مه نام کنتی خموش
 هم آهنگ فرهاد چون نازش
 بر نیک نیت ناله فارغ نبود
 حصول تو از مشق فریاد زبیت
 گشت کوه را ناله جفت شعار
 فک اسر بر باد همونست
 ز فریاد دل کوشش آتش
 بهوارتق دل را نیک در مدام
 نفس حلقه کردن آند در ستانت
 خموشی

خوشی بر آحت قسم بخورد
 بر اشفت بر طافت ناله سنج
 درین حسرت اباد مستی لقب
 سپید کیم بر طافت سر جست
 دلی را از درد خواهد آستان
 فغان موج بر غمش آراوردت
 از صحنه سخن اسم گل از وصل چند
 نیک کردش قابل روی دوست
 کلید در حسرتی ناله است

بسوز طلب هر که دوز و نفس
 نرسید جدا اشفتگان جز من و تو
 بهر سر لبش همای بنف و لم
 بصد دیده باید بر آتش گشت

اشعار

شبی در تنج تو هر سر بود خاتم
 توانای لطافت گشت مسرور
 نواز مکر کی محروم اسرار
 مباد ای جان ز سر سنگ دستی

خوشی ز او از رم بخورد
 خیزین و عظم بجای گشت باز گنج
 بر شگفت هر گشت لب طلب
 به ناله افشاند خواب او بیت
 خوشی بود ز بر مشق فغان
 جز حس را بنزل همان بر سر بست
 بر آن آستان ناله خواهد رسید
 فغان میرست آن بجای کراوت
 نسیم گل آرزو ناله است
 جنون سر چه شمعش بود در کین
 دل جمع کن بانو امیر خوش
 که بر او از محبت مصلح مسلم
 تو و اماند از یار و بر ناله است

ز ناله با بسنگ خورد یا بکم
 که از راهت بجز اوست افکنم دور
 خرابات ترا تو هست تو هست
 که مینا در بغل فضا هست مستی

